



گریه قاصدک ها

مجموعه شعرو ترانه

افشین احسن «یکتا»

کلیه عواید این کار به مؤسسه خیریه سرطانی دهش پور تعلق می‌گردد

حساب سیبا ۰۱۰۴۶۶۰۹۱۲۰۰۵ به نام مؤسسه خیریه - یهنام

دهش پور بانک ملی شعبه تجریش کد ۲۲۸

Behnamcharity.org.ir

سرشناسه	:	احسن، افشین، ۱۳۶۷
عنوان و نام پدیدآور	:	گریه قاصدک‌ها: مجموعه شعر و ترانه / افشین احسن بکتا
مشخصات نشر	:	تهران: افشین احسن، ۱۳۹۰
مشخصات ظاهری	:	۶۸ ص .
شابک	:	۹۷۸-۹۶۴-۰۴-۸۲۳۴-۶
وضعیت فهرست نویسی	:	فیپا
موضوع	:	شعر فارسی - قرن ۱۴
رده بندی کنگره	:	۱۳۹۰ گ ۶۴ ح / PIR ۷۹۴۳
رده بندی دیویی	:	۱/۶۲ فا ۸
شماره کتابشناسی ملی	:	۲۶۹۹۹۶۴

عنوان: گریه قاصدک‌ها

مؤلف: افشین احسن

صفحه آرا: فرشته زند

سال و نوبت چاپ: ۱۳۹۱ اول

شمارگان: ۵۰۰ جلد

قیمت: ۴۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۰۴-۸۲۳۴-۶

نشر این اثر در روزنامه‌ها و مجلات و سایر رسانه‌ها با ذکر نام مؤلف مجاز می‌باشد.

اما جهت استفاده در آهنگ حتماً با اجازه کتبی مؤلف انجام شود.

afshinahsan@yahoo.com

مقدمه

مؤسسه خیریه بهنام دهش پور متعلق به جوان سرطانیست که در ۲۱ سالگی جان خود را بر اثر سرطان از دست داد و به کوشش خانواده محترم این مؤسسه تأسیس شد! این مؤسسه کاملاً خصوصی می باشد و بد هیچ ارگان دولتی وابسته نیست و هزینه داروهای این کودکان نیز از کمک های مردمی تأمین می شود!

در زمینی که هیچ لذتی عمیق نیست بیاییم با کاهش درد دیگران لحظاتی را عمیقاً لذت ببریم، خدا را خوش نمی یاید کودکی نحیف درد بزرگی به نام سرطان را با شانه های شکننده و کودکانه اش به دوش بکشد و ذره ذره آب شود و آن وقت ما ...

ما می توانیم در ماه چند هزار تومان که پول یک فنجان قهوه می شود. سهمی در تهیه داروی این عزیزان که همانند کودکان خود ما هستند داشته باشیم.

امروز را باید غنیمت شمرد شاید هرگز فردایی نباشد!

شماره حساب‌های این مؤسسه

شماره کارت بانک ملی ۶۰۳۷۹۹۱۱۹۹۵۱۲۴۷۰

شماره حساب بانک ملی

(شعبه تجریش کد شعبه ۲۲۸) ۰۱۰۴۶۶۰۹۱۲۰۰۵

شماره حساب بانک ملت

(شعبه بازار تجریش کد شعبه ۶۵۴۰۹) ۳۳۱۱۲۳۶۷۴۱

شماره حساب بانک پارسیان

(شعبه کامرانیه کد شعبه ۱۰۱۷) ۷۱۰-۷۸۷-۳

شماره حساب بانک سامان

(شعبه دربند کد شعبه ۸۴۷) ۸۴۷-۸۱۰-۵۰۶۰۷۰۸۰-۱

شماره حساب بانک اقتصاد نوین

(شعبه تجریش کد شعبه ۱۱۲) ۱۱۲-۸۵۰-۳۳۹۶۲۶۵-۱

فهرست مطالب

۷	یارم با من است
۱۱	عطر باران
۱۳	گریه ی شبانگاهان!
۱۵	دلداگان ایزدا!
۱۷	لحظه های با تو!
۱۹	دیدار
۲۱	آشپانه ی عاشقان
۲۳	سرباز
۲۹	شکایت زمین
۳۳	جهنمی به نام زمین
۴۱	وارث مجنون
۴۵	فرشته زمینی
۵۱	جنگل انسانی
۵۵	رموز عاشقی
۵۹	ذاک پست
۶۳	دیار نا آشنا
۶۷	گریه قاصدکها

یارم با معنای است



گریه قاصدک‌ها

گر که تو یار من شوی یار کسی نمی‌شوم

گر تو کنار من روی راه کسی نمی‌روم

ماه به خانه می‌رود کوه به سجده می‌رود باد قیام می‌کند گر که تو یار من شوی.

چلچله رعشه می‌کند دشت بنفشه می‌کند سطله به زیر می‌رود گر تو که یار من شوی.

روح به حلقه می‌رود باد نواز ششم کند یاس سلام می‌کند گر که تو یار من شوی

روح به عرش می‌رسد عرش به فرش می‌رسد یار فرشته می‌شوم گر که تو یار من شوی

خسته ز حال می‌شوم جسم ریایم کند برد عرش می‌روم گر که تو یار من شوی

عرش خراب می‌شود ملک سراب می‌شود فرشته گریه می‌کند گر که تو یار من شوی

ابلیس به سجده می‌رود خسته خسته می‌رود روح به اوج می‌رسد گر که تو یار من شوی

بلبل به سوز ساز عشق ز فرمه سازی می‌کند به ساز نعره می‌زند گر که تو یار من شوی

باتو دو بوم عاشقی رنگ به رنگ می‌شود ز رنگ خسته می‌شود گر که یار من شوی

بی تو طواف عاشقی زان سگ بار کمتر است مرگ همیشه برتر است گر که تو یار من شوی



یارم با من است

ز فرمہ ی دیار تو روح ہمیشہ می کند نور کنار می رود گر که تو یار من شوی
ز فرمہ ی شقایق تو روح ہمیشہ عاشقم بہشت نبوده لایقم گر که تو یار من شوی
بہشت نزد عاشقان نگاہ یار بوده ست بی تو نبود چہ بہت گر کہ تو یار من شوی
روح تمام گاہ نام سجده یار می کند فرشتہ خواب می رود گر کہ تو یار من شوی
بیار ہمیشہ عاشقم روح ہمیشہ لایقم بر سر چشمہ می رود گر کہ تو یار من شوی
بر سر چشمہ می رود گر کہ تو را نینمیت چشمہ خراب می کنم گر کہ تو یار من شوی
بی تو نماز عاشقان زتن رہا نمیشود ستارہ سجده می رود گر کہ تو یار من شوی
گر نظری بہ ما کنی بندہ نوازی می کنی عرش بہ فرش اورم گر کہ تو یار من شوی



عطر باران



گریه قاصدک‌ها

بازبان آمد و عاشق شده ام!

از جمیع غمها فارغ شدم!

باز آمد بوی عطر نغم نمش!

جان گرفتم من زان عطر و دمش!

عاشقانه پر کشیدم سوی او!

زیر آن گشتم اسیر روی او!

در برش رفتم بی ستاندار!

دور موسیقی او پروانه دار!

چند قدم رفتم من سوی خدا!

چون باران آمد از جوی خدا!

زنده گشتم من زان دلپاکیش!

چون دیدم آن ملام خاکیش!



گریه رشبانگهان!



گریه قاصدک‌ها

بر آن عشق نگاه و روی ماهت!

در آن صین دعامن گریه کردم!

بر آن حرم سکوت آن صدایت!

به پژواک صدامن گریه کردم!

بر آن زیبایی خورشید و ماهت!

قسم بر روی ماه من گریه کردم!

چو آن مجنون دامن جان فدیایت!

شدم مجنون و از جان! گریه کردم!

بر آن درویش جسم و جان ریایت!

شدم درویش و بر جان گریه کردم!

بر آن زیبایی روی چو ماهت!

قسم بر آن نگاهت گریه کردم!

بر آن عمق و بر آن رازنهایت!

بر آن یاد سلامت گریه کردم!

شدت این شیون و زاری کارم!

به جان و این جهانت گریه کردم!



درد لگامخ لاینردا

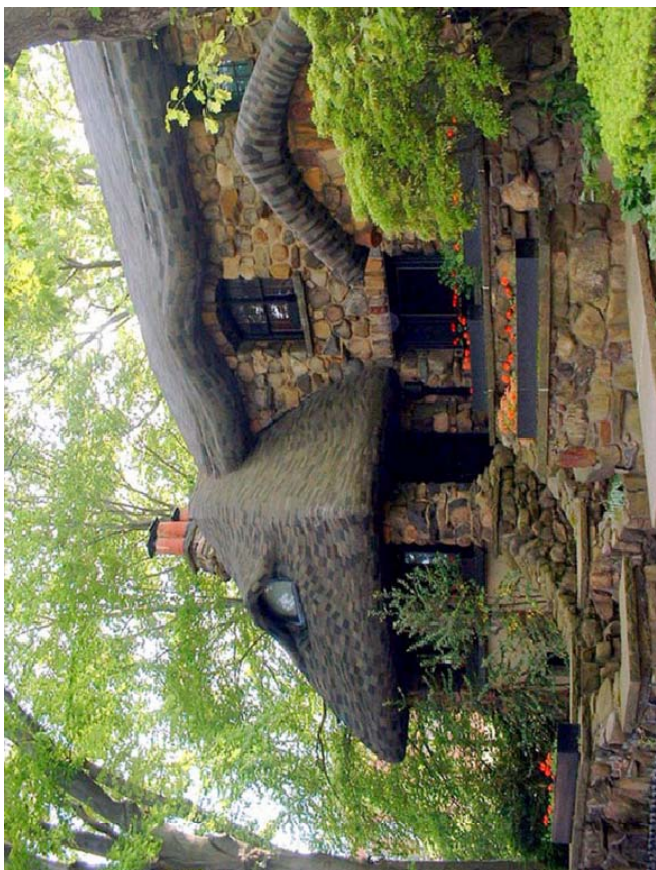


گریه قاصدک‌ها

مستی من از می و انگور نیست!
من برای جام او صد خواهم!
من رها از عالم و ناز و نیاز!
جرعه‌ی اول که شد دیوانگی!
جرعه‌ی دوم و جانم پتزار!
جرعه‌ی سوم زدم روحم برید!
با تمام مستی و دیوانگی!
تا به کی ایزد تو با افلاکیان!
تا باکی در این زمین باشم جدا
تا به کی تنهایی و خون جگر!
تا به کی غم میخوری بر احمقان!
باز شب شد باغم و باسادگی!
عالم مستی برایم دور نیست!
ناز او را با دو صد جان میکشتم!
سوی ماه روی او کردم ناز!
با تمام خلق او ییگانگی!
پیش چشامم خم ابروی یار!
بر دم اعناق آن صوری دمید!
قسمتم کردید غم و میخواری!
من اسیر باشم با این حالیکان!
تو بکویی من و من گویم خدا!
تا به کی دلسوز ما باشی پدر!
تا به کی عاشق شوی بر این ددان!
باز رفتم من سر میخواری!



عظّم هارساتوا!



گریه قاصدک‌ها

باز هم آغوشت! باز روزی از نو!

باز هم می‌آید! نغمه‌های خوش تو!

باز هم کنجش می‌سیرین آواز!

باز هم برف تنگ می‌آید با ناز!

باز هم آغازی به به تو و محط می‌عشق!

باز هم یاد تو! باز هم اشک چشم!

باز هم زیبایی! آمد و راز و نیاز!

من را زین دنیا! زینمه ناز و نیاز!

باز شب می‌آید محط می‌خلوت من!

با تو و آغوشت! بی‌غم و خلوت تن!

آری! شاید من هم یک عاشق شده‌ام!

از زن و خلوت تن من فارغ شده‌ام!



دیدار



گریه قاصدک‌ها

الان نزدیک صبحه! از خواب ناز پریدم!

انگار همین حالا بود! خواب بیا رو دیدم!

تو خواب بیابای نازم! با من می‌گفت می‌خندید!

نه مثل جنگ با اونا! کوله می‌خورد! می‌جنگید!

بیا نوازتم کرد! حس غریبی داشتم!

تو خواب نازم دیدم! سرر و شونش گذاشتم!

سریع رفتم تو کوچه! با اون حال نزارم!

به بچه ها می‌گفتم! منم بیابای دارم!

دست بیابای خوبم! بهش روی سرم بود!

نگاه خوب بیا! به چشمون ترم بود!

وقتی از خواب پریدم! بیا رو من ندیدم!

توی اطاق تو حیاط! دنبال اون دویدم!

کاش بیا رو توی خواب! به مدرسه می‌بردم!

بعدش همونجا تو خواب! تو بغلش می‌مردم!



آئینہ رعایان



گریه قاصدک‌ها

ای خدا کجنگ زمن والتر است!

از تو و زان رحمت دانتر است!

ما مثال ببلان ! بی لانه ایم!

ما به غیر فردوست بی خانه ایم!

ای خدا ! محفوظ دار این خانه را!

تو بده برکت این کاشانه را!

ما غوری چون ددان داریم ما!

ما در این آشفته بازاریم ما!

مهر تو زان عرش تو والتر است

سایه ات از هرچه لانت برتر است!



سرباز



گریه قاصدک‌ها

به فرمات شدم سرباز شدم راهی دین دنیا

به فرمات شدم سرباز شدم اسیر این رویا

به فرمات شدم سرباز و رفیق من به سربازی

به فرمات شدم سرباز شدم اسیر این بازی

به فرمات شدم سرباز چرا تنها نمم سرباز

چرا در بازی دنیا همه هستن کبوتر باز

چرا تنها یک یاری ندارم من دین دنیا

چرا تنها من هستم اسیر راه یک رویا

چرا دنیا شده هر دم برای عاشقان معبود

چرا بازی شده اینجا برای خلق او کسبود

چرا انسان دین دنیا ارضا شد به بازی‌ها؟

چه نژادی بود برتر؟ نژاد ناز نازی‌ها؟

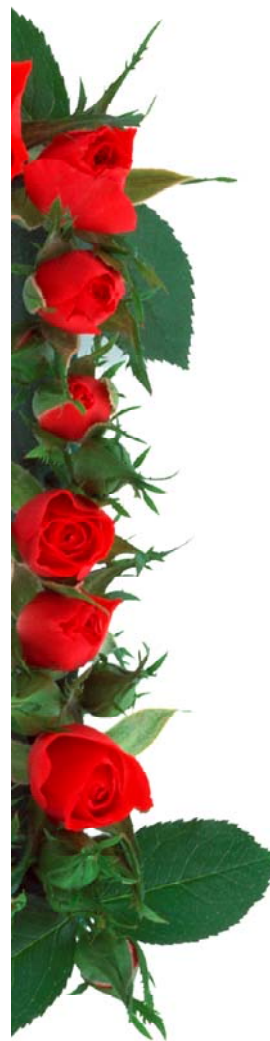
چرا خواهیم جدا کردیم؟ جمیعا ما انسانیم

چرا بخشیم صفت خود؟ مگر ما ما حیوانیم؟



سرباز

بازی خوردیم از ابزار بازیهای این دنیا
شدیم اسیر تنها یک رویایی ترین رویا
دین دنیا برای چند نیاز پست حیوانی
کنیم اهدا تمام مال و ان اخلاق انسانی
چرا اینجا حیوانان شدن سدی به دیدارم
چرا اینجا همه خوابن و من تنها بیدارم
مجنونی شدم اینجا به راه یارو بیداری
که ما لشکر شویم انجا برای راه بی یاری
نباشد در ديار ما به جز عاشق کشي مرسوم
تو کر خواهی قدم بگذار اندک جراتی داری؟
تو کر خواهی شوی سلطان فقط مهر و محبت کن
و گر خواهی ره دنیا پس آنجا کنن زاری
خدا مهر و محبت کرد برین مخلوق حیوانی
تو هم مهر و محبت کن اگر گویی که انسانی



گریه قاصدک‌ها

خداوندا می‌دانم رموزم را تو میدانی
اگر مخلوق همه رفتن می‌دانم که میمانی
خداوندا دین بخلات تنها مست مستم کن
خداوندا دین مستی تو جام الستم کن
خداوندا نمی‌خواهم روم زان عالم مستی
خداوندا مکن یک دم مرا فارغ زین هستی
خداوندا زلفت یادت زین یادم فراموشم
اگر شادم اگر مستم اگر باغم هم اغوشم
خداوندا مثال من نبود مجنون دین دنیا
خداوندا عکس تو پیدا شد زقرص ماه
خداوندا شدم اینجا مجنونی در راهت
خداوندا من دیدم تو را در قرص یک ماهت
به خود گویم که ای آدم! تو حالا با خدا بودی!
اگر آدم تو آن دم زان خاری جدا بودی



سرباز

خداوندا نمی‌دانم کجایی غیر همسایه
خداوندا نمایانی بهم در قله هم پایه
خداوندا به هر جا روکنم تنها تورا بینم
خداوندا تویی هر دم تنها مسلک و دینم
خداوندا نمی‌دانم و می‌دانم نمی‌دانم
تو ای ایزد ربایم کن نمی‌خواهم این جانم
خداوندا ینالم! ایزد تو ربایم کن
به تنها جرعه‌ی جامی تو تنهایی بهایم کن
خداوندا ره دنیا دین دنیا نبودم من
خداوندا بخشایم تو روحی و من یک تن
خداوندا من کاشم عاشق نیست دین دنیا
خداوندا که می‌بخشد ثروت را به آن دنیا؟
خداوندا نمی‌دانم چرا من را فرستادی؟
شد کاری فریادم! چرا کردم فریادی؟



گریه قاصدک‌ها

بهشت مال این مردم بهشت را نمی‌خواهم

خداوندا می‌دانم دگر دم رحروی بادم

خداوندا یخشایم یخشایم خداوندا

یخشایم خداوندا خداوندا یخشایم



شکایت زمین



گریه قاصدک‌ها

نامه ای بر تو نویسم ای پدر

که جمال تو مرا همراه کرد

نامه ای بر تو نویسم ای پدر

ناگزیرم راهی این راه کرد

نامه بر تو نویسم ای پدر

ای که یاد تو سراسر یادها

نامه بر تو نویسم ای پدر

نامه ای با ناله و فریادها

نامه ای بر تو نویسم ای پدر

می رود یادم و تو در یادی

نامه ای بر تو نویسم ای پدر

در زبانم تو فقط فریادی

نامه ای بر تو نویسم ای پدر

نامه ای تنی سراسر شکوه ای

نامه ای بر تو نویسم ای پدر

نامه ای بادل! نه بارشوه ای

نامه ای بر تو نویسم ای پدر

روح را تو زین قفس ازلاکن



شکایت زمین

نامه ای بر تو نویسم ای پدر
کرچه در عرش! مرا هم یاد کن
نامه ای بر تو نویسم ای پدر
من نگلویم هستیم را فرش کن
نامه ای بر تو نویسم ای پدر
با نگاهی روح من را عرش کن
نامه ای بر تو نویسم ای پدر
این دنیا هم گمراه کند
نامه ای بر تو نویسم ای پدر
سحر از راه و سیرام کند
نامه ای بر تو نویسم ای پدر
این منم تنها ترین فرزند تو
نامه ای بر تو نویسم ای پدر
این منم خسته ترین در بند تو
نامه ای بر تو نویسم ای پدر
این دلم مارا کند بی ابرو
نامه ای بر تو نویسم ای پدر
این اشک مارا می اندازد ز رو!



گریه قاصدک‌ها

نامه‌ای بر تو نویسم ای پدر

این منم با هستی و با مستیم

نامه‌ای بر تو نویسم ای پدر

باشاست این سخطی سرستیم

نامه‌ای بر تو نویسم ای پدر

عشق ما با عشق خلق را بی جداست

نامه‌ای بر تو نویسم ای پدر

عشق آنها مال و عشق ما ثاست

نامه‌ای بر تو نویسم ای پدر

گر که وقت داری ما را سربزن

نامه‌ای بر تو نویسم ای پدر

دیده‌ای بر این چشم تر بن

نامه‌ای بر تو نویسم ای پدر

نامه‌ای یا قصه و درد دلی

نامه‌ای بر تو نویسم ای پدر

من می‌دانم تو تنها عادل!



بهرمنر به نام زمين



جهنمی به نام زمین

در جهنم می‌کنی تو زندگی
این هم هست از اصول بندگی!

بندگی تو بر شیاطین می‌کنی
چاپلوسی سلاطین می‌کنی

عبدی برین سرای طاهری
بعد کوی زکناان طاهری

تو اگر با جسم بیعت می‌کنی
تو به روح خود خیانت می‌کنی

کر ظواهر خواهش شد آدمی
تو اسیریک من و جسم و تنی

تو زروح خود نداری خواهشی
اشتباهت! اشتباه فاحشی

یادی زان یادش نکردی در زمین
ظاهر دنیای بینی تو همین!



جهنمی به نام زمین

تو گلفتی او کجاست و من کجا
خواهش اقدس کجا و تن کجا

تو گلفتی یار را پیدا کنم
تو گلفتی یادی از لیلای کنم!

گر که مجنون نالد ای لیلای من
لیلا یارست! نه تنها جسم و تن

یا که فریاد کوه را از بیخ کند
یا کریم خان شد در نجاشاه زند!

همه زن لطف خدای عالمست
نه فقط زن بازو و جسم و تن است!

گر خواهی تو یل شیران شوی
گر خواهی شیری از شیران شوی

اندکی در روزت اندیشه کن
یادی از روح و بن زن ریشه کن!



جهنمی به نام زمین

کرکه خواهی میشوی تو رستگار
جلوه ای کن جلوه ای مانند یار

خارتن کن زان گل روحست جدا!
فکر یارت کن آن یارت خدا

کرکه یاد او کنی مه رو شوی!
تو مثال روح خود چون او شوی

روح از روحست و روح از او بین
او را بجای شو از آن بعد دین!

دین هست راهی و او در مقصدست!
زان دریای دیانت او مدست

جزر و مد ما می کند دریای ما
ما را گمراه می کند دنیای ما

کرچه در دنیا روی او هست
می کند دنیا یاران را مست!



جهنمی به نام زمین

کرچه شیطان هست در دنیای ما
خواهش تن هست در رویای ما!

نیکی و آن مرحمت راه اوست!
در مرام او انسان ماه اوست!

این تن و این جان را نشناختیم
در دید عاشقی ما باقتیم!

عاشقی را تخفای بر ما داد!
روح از اوست روح را او روح زاد!

ما نمانده شدیم روی زمین!
ما شدیم اینجا اصحاب یسین!

کوه سراسر سجده او می‌کند!
آدمی بر حیوان خو می‌کند!

دیار موحشان با یاد اوست
آنها جویند سراسر جوی دوست!



جهنمی به نام زمین

آن حیوانان زنا برتر شدن!

گلهای زن یاد او پرر شدن!

گلهای هم عاشقی با می کنند!

حیوانان طغنه بر ما می کنند!

موربا کر دلزای را میزند

با یاد اوست آنها میزند!

کرچه ما سلطان شدیم روی زمین

این چه سلطانیست؟

چه رو حیت؟

تو یسین!

آن حیوانان به ما اشرف شدن!

این حیوانان کی اشرف شدن؟

این آردان کم از حیوان شدن!

دنیا جوی و ره این جان شدن



جهنمی به نام زمین

دور از آن دلداری و آن جانان شدن

حیوانان به از آن حیوان شدن!

ره بین اوسیان جسمت و تن!

مسکشان آرزوی روی زن!

راه هست راه ریا و ره نان

که برای نان فدا سازند جان!

جان را بر نان فدا می سازند!

عشق را جز او رها می سازند!

عشق آن چیزی که ما دانیم نیست!

عاشق آنست به یاد او زیست!



ولارت مجنون



وارث مجنون

خداوند اچنان خصم مده تا سرد هم طوفان

خداوند اچنان صبرم مده از من سر آید جان

خداوند اچنان پاکم مکن یادم رود هستی

که تنها شور این دنیا تنها خط میستی

خداوند به من شوری بده باور کنم، بستم

که در سخات شعر و شور به تو ثابت شود بستم

خداوند این سخات قلم هستی تو بردستم

بخش کربا تو در شعرم شمشیرم زرو بستم

نگییر از من به دل جانا چونکه داء یا بستم

اگر بستم اگر بستم تنها دل به تو بستم

اگر محکم نشد زنجیر محبت در پی آن کیر

من آن زنجیر الفت را در آن خط نگستم



وراث مجنون

درین شرم درین شورم تویی تنها تویی در یاد
اگر تنها کمی اندک از این دنیای کم رستم
که من یادم رود از یاد نسیم؛ بچو در بادی
که من آنجا کنم فریاد اگر باشد فریادی
خوشترین کنم آنجا در دیدار آن زیبا
و یا آن شیرین شدو من آنجا فریادی
بهشت رانی خواهیم طمع آنجا نباشد کار
طلب اما کنم آنجا تنها خط ای بایاد
یارم چون ببیند من درین اندوه و حال زار
بران یارم می کریم چون من ران باشد کار
از اینجا پاک بیزارم طلب اما کنم هستی
بباید در برم یاران تا با هم کنیم مستی



فرشته زمينر



گریه قاصدک‌ها

عاشق شوی تو کربنی
آن فرشته‌ی نیک زمینی

آن کودک پناه‌ده دنیا
آن آمده از عالم رویا

بازبان بی‌زبانی آمد
با عشق به خود نهانی آمد

بود زبان آنهایی زبانی
مقدور نباشد هریانی

هر کس که گفت یا نفهمید
کفتار پر از ریای نفهمید

هر کس که گفت عزیز جانم
گفت یارمه یار مهربانم

درینجا خدا سخن نمی‌گفت
باناز فرشته‌ها نمی‌خفت



فرشته زمینی

یک روز که قبل رایش بود
فردا که روز وایش بود

رفت پیش خدای مهربانش
آن بهدل و آن بزمبانش

گفت: خدای من! چراوم من
من چراوم زعرش برتن

من چراوم زحال مستی
من چراوم زملک هستی

آن خاک پر از ریای جانی
آن شوم جسم فانی

آنان که به خود وفا نکردند
راهی به جز نخطا نکردند

آنان که ظاهر آمدن
آنان که ماحرن خزار فن!



گریه قاصدک‌ها

من چاروم میان آنها

من چاروم ز قهر جانها

در بنجامن دلم به بودنت خوش

آنجا به نبودنت ناخوش

نیست از تو در آن دیاریادی

نیست در خدمت ز ملک شادی

در آن سخط ایندوش به او گفت

آن نیکی به خصمی نشود بخت

ملکی را بر زمین فداوم

من نیکو فرشته‌ای ز اوم

روحست ز من و متت ز ماد

ز اوم او تو را گرفت در بر

آنگه به زمین که پاکداری

آنجا تو فرشته‌ای داری



فرشته زمینی

توسطان منی در آن دنیا

تو ماه منی ز خواب و رویا

به دام نالسان دون نیستی

خدمتی ناب خلق مفتی

من فرشته ای بر تو نهادم

مهرت را به مهر او دادم

هرگز نگفتم تو را فراموش

کز ز کوهاره کرد در آغوش

آن فرشته نامش هست مادر

روحش تمام هست از زر

تو کنون برو و من نگهدار

او هم بگفت خدا نگهدار!



جنگل انسانر



گریه قاصدک‌ها

نمی‌خواهم برای خاطر من

دریغاً خون حیوانی بریزد

حیوانان دین دنیا زیاده

نسب را بد به قرص ماه دادن

گهی کفتن چرا خورشید زردست

گهی کفتن در نیکی دردست

گهی کفتن خدای افرینش

کند تبعیض! حتما او مرد است!

حیوانان شدن اسیر انسان

حیوان نام ماست فی نام انسان

حیوانیم روح زما رمیده

این چیست که ایزد افریده

بدی کردیم به مهنوع و طبیعت

کنیم ما با شیاطینی بیعت

به حیوانان آزاری رساندیم

نیکی را زین دنیا پرانیدیم

حیوان را کشیم با شرع اسلام



جنگل انسانی

چرا؟ این حکمت بر ما مسلمان؟
چرا باقی را ما کردیم فراموش
چرا با جهل کردیم هم اغوش
چرا قانون بجخل شد اینجا
چرا انسان انخل شد اینجا
چه حیث حتی نام یک انخل
نسب بر این کرک پست بجخل
کمی ربه شوند و که کرکی
گهی کفتار و که خرس بزرگی
کمی مرغی شوند شوند زبی خیالی
گهی قدقد کنند از بی بالی
ماهی ها شوند خجبان دنیا
عاشق میشوند در خواب و رویا
مردم آن کسان دیوانه خوانند
گهی از در و که دوازده رانند
انسانها کنند اینجا سحر
دهند بر آن حیوانات تکر



گریه قاصدک‌ها

الکونی شوند بر افروزش

شوند بر خلق عالم برترینش

هرچه هست دین عالم ز آنهاست

به تهم روحی میان جان آنهاست

مثال زر هستن در زباله

به نجوایی هستن همچو ناله

باقی هم مثال کوسندگان

یا زین مرغ و شترجم بندان

تو که خواهی جدا شوی ز طردان

همین حالا ز آنها روی گردان!



رموز عاشق



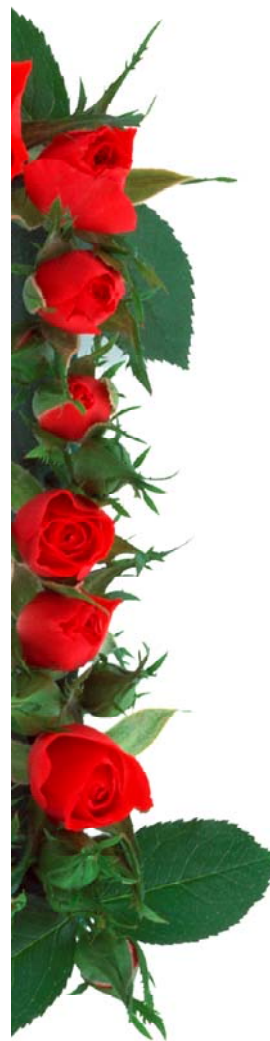
رموز عاشقی

می‌پنداشتم دیروز منم، هستم یک انسان
ولی امروز فهمیدم من، هستم یک حیوان
حیوانم که انسانها جلو چشمم می‌سیرن
حیوانم که مظلومان به دام ظلم اسیرن
حیوانم که بعضی با لقمه ای ندارند نان
بدان نجات انسانی این نجات اینک دان
می‌دانم که حیوانم هستی با ندارم من
می‌دانم که حیوانم مستهیا ندارم من
چشمانم دگر کور ست ظلمی را نمی‌بینم
زان کلمای رجاش گهی را من نمی‌بینم
نمی‌بینم دین دنیا من اخلاقی انسانی
روابط هست حیوانی رابط هست حیوانی
کنون مخلوق این دنیا به حیوانی شوند عاشق
چند وقتی دگر هستند! چند وقتی دگر فارغ



جنگل انسانی

بود پست ترین رتبه آن نیاز انسانی
این رابطه عشقی نیست هست عادت حیوانی
کسی در یاد همسوع نیست دین بخل خدای من
کسی عاشق نمی باشد دین بخل خدای من!
کسی از تو نمی خواهد سعادت را دین دنیا
کسی از تو نمی خواهد آن زیباترین رویا
زیباتر از احساس عاشق با مرکز نیست
مگر میشد بی عشق یک دمی دین بخل زیست
کسی با خود میگوید او یارم خدا یارم
تنها بهنچنین گویند او چه من چه ما دارم
سعادت می کنند هر دم یک با روی ظاهر خوش
می رویند و می میرند دین دنیای عاشق کش
تنها این شده هر دم تنها ظاهر و ظاهر
در کعبه دگر هستند گرگان دگر ظاهر



رموز عاشقی

مگر کعبه ی این ادم راهی هست در عرشش
مگر اینجا می‌فروشند کمی یا قسمتی فرشتش

گاهی فخر فروشند و گهگاهی هم با زور

تصور می‌کنند اینجا ایزد هست به ظاهر کور

کسی هرگز دستی را ز دلوسوزی نمی‌گیرد

کسی هرگز یک آنی برای او نمی‌میرد

دیده را دگر بستم دیده تا ننسیند

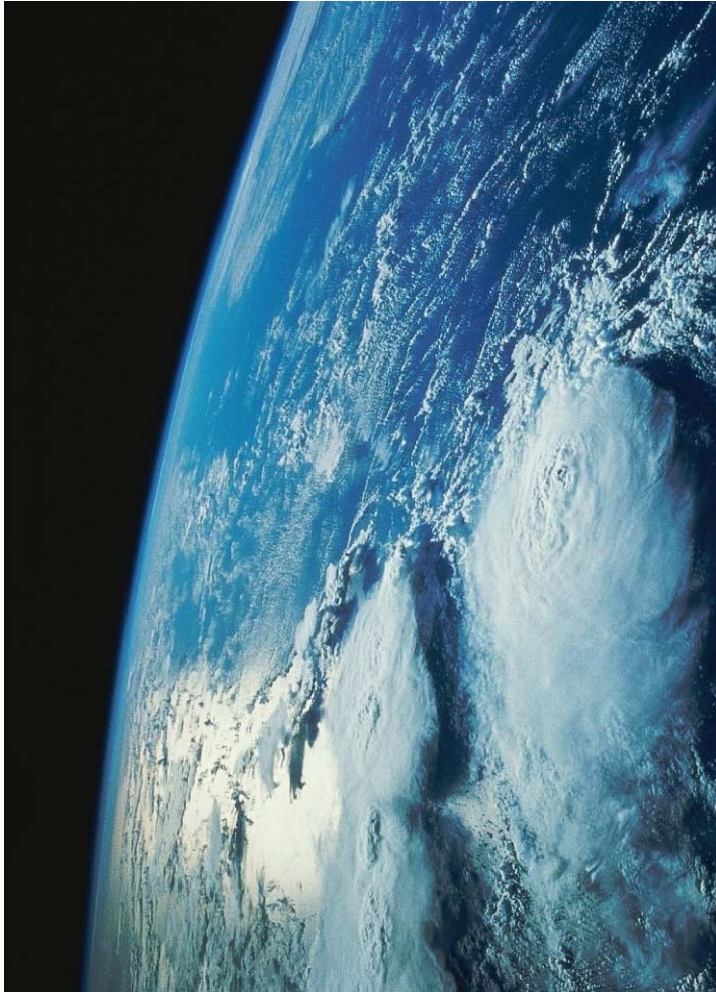
کسی زان باغ عرفانی تک گل نمی‌چیند

همه ظاهر شویم اینجا تا ما ظاهریم در جان

تو کر خواهی شوی انسان خدا را در سرای خوان



فلك چیست



خاک پست

در این دنیا به چي دنجوش سازم

به آن معرفت کز یاد رفته

به این عاشق نهای خودفروشن

به آن قاصدک در باد رفته

در این دنیا زچي دنجوش سازم

به معنای که عزت را داده

به کفتاری که طغش را فروخته

برای سیخ و سنگ و نان ساده

در این دنیا به چي دنجوش سازم

به این سیه کوش و خودفروشان

به این حاکی در گل مانده

به این بی باده و ذلت نوشان

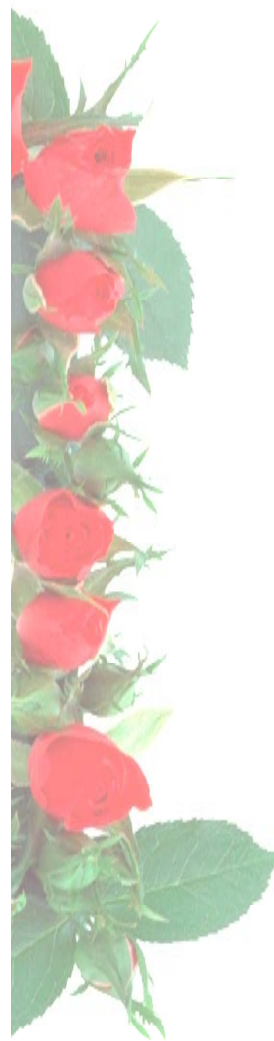
در این دنیا به چي دنجوش سازم

به یک نازنجاه و یک وجب تن



خاک پست

به یک موجود نیمه شب بازی
به سلطان کرشمه ها به یک زن
در این دنیا به چی دنجوش سازم
به ظاهر سازی این آدماش؟
به آن به به و چه چه های مردم
به آن تصویر ماه و آن زنانش؟
در این دنیا به چی دنجوش سازم
چه دارد این سراد پشت پرده؟
چه دارد این شوم بازار دنیا
چه دارد جز اسیر و جز برده؟
در این دنیا به چی دنجوش سازم
پر م را در زمین دهم شکستند
پر و بالی دگر اینجا ندارم
دگر راههای پروازم بستند



خاک پست

ولیکن پرکشم سوی سرایم

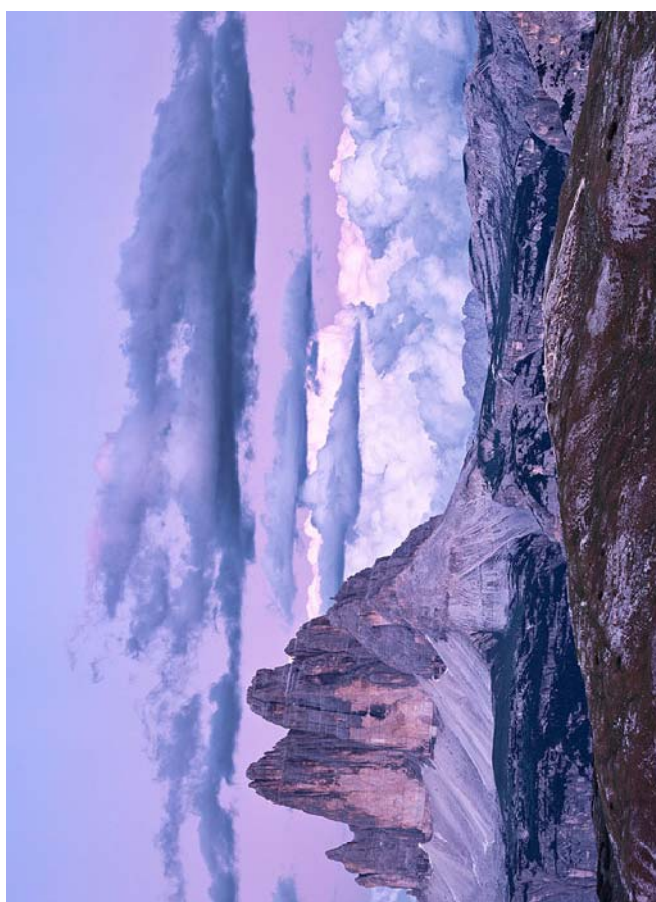
ہجان ملکی کہ ملک من بودست

چون خواہم کہ روحم را دہم پر

ندانی می رسد امروز زودست!



ديارنا آئين



ديار نا آشنا

من مثال کودکی بی سرپرست!

که جدا زان مادرش افتاده است!

در زمین و خاک تنها مانده ام!

نغمه و ناله‌ی غمنا خوانده ام!

من چرا تنها شدم در این دیار؟

بی دل و یاور در این مملکت؟

من چرا راهی شدم سوی زمین؟

من چرا کستم اسیر غمگده؟

این زمین کرد است و راه من راست

کاش میشد با غم همتی ساخت

کاش میشد در زمین پر زجور!

زین قدوزین طول این دنیا کاست!

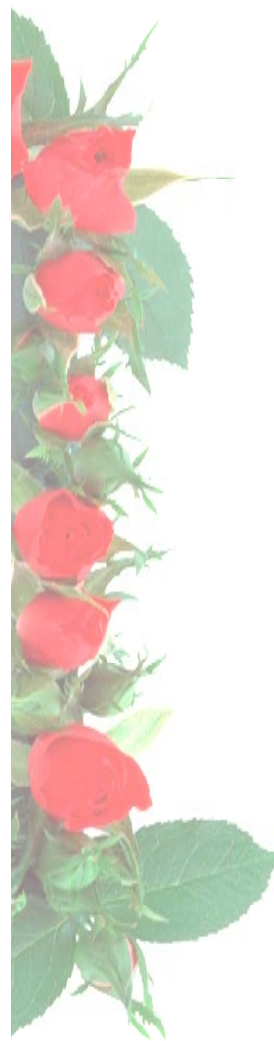
عاشقان رفتند به سوی آن دیار!

این زمین زندان شد در نزدشان!



خاک پست

تقصن تن را دیند یک دم!
رفته اند زین خاک و زین جان پریشان!
من تامل می کنم یاران خود!
در نبودشان سراسر هستند!
درد آنها را بسی من دیده ام!
شادی اند! روخند! سراسر هستند!
بی دل و بی تکیه گاهی مانده ام!
یاد آن دوران در روح من است!
نام او در یاد و یادش زندگیست!
لطف او آن گشتی روح من است!
خاک بازی کرده ام این سالها!
این بازیها سرم را گرم نکرد!
شادی سطحی دیدم یک غم!
نخستین را هیچ سہلی کم نکرد!



دیار نا آشنا

من خواهم زین بازیهای دون!

غم غربت را زیاد خود برم!

آن بازیها دگر شادم نکرد!

شاهدش باشد چشمان ترم!

این بازیها برای کودک است!

این اسارتها دمی پیرم کرد!

در چشم ظاهر و بختل دون!

در ظاهر مور و او شیرم کرد!

سم من در این سرای بی کسی!

روزها غصه و شب خون جگر!

این جس دنیوی کافی نیست؟!؟

خسته ام مرا ببرتو ای پدر!!



گریہ فاصدکھا



گریه قاصدک‌ها

بی‌عشق زندگانی افسوس زنده‌مانست

مست و خراب بودن این رسم زندگانیست

دل‌بستگی این خاک آغاز شور و نجسیت

آغاز عشق و هستی پایان هر چه نجسیت

آغاز هستی ما بایار ما شروع شد

آن آفتاب عالم بایار او طلوع شد

عالم به روی ماهش صدمبار صد نظر کرد

آن قاصدک عاشق در ره او سفر کرد

یکتا دگر ندانم قاصر بود زبانم

یارم کند تبلور در غایب و عیانم

یکتا نشیدم من راهی بود در عالم

شادم که مجنونیش افتاده ست ز فالم

در ره او عمرم دآیم در سفر شد

اما نصیب من هم هم این ره پرخطر شد



گریه قاصدک‌ها

عمرست ره‌سارم بی صبر و بی قرارم
زین خاک پست سیرم از ره آن فرارم
دایم شوند ایام زخمی به انتظارم
اما دین ایام منظر بهارم
شاید گذشته باشد بهار دین بیلمان
شاید بود بهره شاید همین خیلمان
اما دگر غریم دستی نبود ز دستی
با یاد آن بهارم دوزخ شود هستی!

